

فریاد خفه در گلوی «فرخنده»



خداوندا بگیر دستم!

منم یک زن، بدست کتله مردان بیدانش

به من تهمت همی بندند

محکوم همی سازند، به کفر دین

به آتش سوزی قرآن

بیا مادر بگیر دستم

که تنهایم، نجاتم ده

تو میدانی و بابایم

که من خود طالب دینم

بیا بابا؛ نجاتم از غضب آلوده مردان ده

که میترسم....

ز وحشت پای تا سر لرزد اندامم

آهای مردم

مدد خواهم، نمایش نیست این حال

بیائید این گدا را کمکی بر دامن اندازید

آهای مردم نیاز مندم، مدد خواهم..... مدد خواهم

دهید ای بی خدایان گوش، بر عذرم به فریادم

گناه من نیست، من پاکم

دروغ است اینکه بر آتش کشیدم، من قرآنی را

مزن با سنگ بر فرقم

مکوبم با لگد در خاک

مکن بی آبرویم، من مسلمانم، با سترم

مکن بیرون حجابم را، مکش مویم، مزن با چوب بر رویم

من هم مثل تو انسانم

ندارم طاقت این درد را



بهر خدا بس کن!!

بیا مادر بدادم رس
که می میرم ازین وحشت
نمی بینند چشمانم
دگر دستم ز کار افتاد
ببین مادر که پایم را به ضرب چوب بشکستند
بیا مادر ببین کین بی خدایان
دخترت را غرق خون کردند
برای حفظ نام شان، بر اثبات مقام شان



بیا بابا، بیا بابا ببین کز هر طرف، مردی مرا کوبد
چه دردی می کشم یارب، چه خون پارام ای مادر
کشیدندم به بام و در، به زیر سینه موتر
شکست آنجا قفس در سینه ام
بغضم گلو بگرفت

نفس تا می کشیدم، می فشردند با دو دست شان گلویم را
چه دردی داشتم یارب، چه زخم آلودم ای مادر
دمی که جسم از هم پاره من را، به بی رحمی
کشیدند از پس موتر
سوی دریای کابل، و اااای



چه خون آلوده بود، چشمانم از فرط قساوت ها
همی دیدم که پیهم سنگ ها بر فرق من می ریخت
صدای نارسم دیگر میان سینه مُرد، از ضرب
به چشمم هر طرف روئید گل از خون گرم من
مرا فریاد های «نعره تکبیر» بالا بُرد
هنوزم جسم زخم آلود گرم من به آرامی
نفس میداد و جان میکند

که زان بالای بالا پرت گشتم، در دل دریا
چه دردی داشتم مادر، نکرد احساس کس دردم



نفس اما هنوز هم بود، لای پرده های تن
دمی که روی جسم تیل پاشیدند
دلم فریاد ها میشد، کشم
اما؛

ببستند با لباس چرک و بو ناکی دهانم را
مرا زیر لباس شان نمان کردند
که تا آتش بگیرد، **جسم من**
دوزخ شود جانم

نبودی مادرم، تا می کشیدی، ز آتش سوزان
تو این فرزند دلبندت



چه دردی داشتتم مادر، نکرد احساس کس دردم
هر آن یک حجره ام کاتش گرفت
از درد پاشیدم
ز خونم رنگ شد دامان فردوشش
فلک بشکست

قلب آسمان چون شیشه از هم ریخت
بهشت آتش گرفت و سوخت
از قهر جهالت ها



اگر من کفر بودم، پس چه نامم این خدایان جهالت را؟
بیا مادر، بر خیز و برایم دادخواهی کن
بگیر خاکستر گرمم به آغوش
بده بر ضجه های نارس فرخنده خود گوش
که جسم مرده، لیکن زنده است فریاد و آوایم
که دادخواه عدالت هاست
که فریاد همه زنهاست

بیا مادر برای دختر خود داد خواهی کن.....

بیا مادر برای دختر خود داد خواهی کن....